



۱

حتماً تبلیغات عظیم‌الجثه‌ی نصب‌شده روی بدنه‌ی پل‌های هوایی را دیده‌اید: از تصویر چهره‌ی بشاش مهدوی‌کیا و رونالدو با ماست یوگو و شامپوی کلیبر گرفته، تا پیام‌های تبریک و تهنیت یا توصیه‌های «فرهنگ‌سازانه» نهادهای اجرایی، و یا مثلاً جملات قصار و اندرزگونه‌ی حک‌شده بر بدنه‌ی پل‌ها، با این امید واهی که بتوانند با استمداد از ترفندهایی جادویی همانند ترفندهای مبتذل روانشناسی بازاری — از جمله «ده راهکار موفقیت» و «قورباغه‌ات را دولپی قورت بده» — سبب‌ساز تحول عموم مردم، و البته عمومی مردم، در یک آن و زیروروشدن ایامشان شوند.

اما جالب این‌جاست که همین پل‌های هوایی با شکل و شمایل این‌چینی‌شان (شمایلی نویدبخش و بشارت‌دهنده)، برای بسیاری از زنان یادآور یکی از رایج‌ترین ترس‌های زیسته‌شان — و از فرط تکرار، بدیهی‌انگاشته‌ترین‌هایشان — هستند: ترس از تعرضات جسمانی و دست‌اندازی‌های بدنی به آن‌ها روی پل‌های هوایی، آن هم در «فضای نادیدنی» شکل‌گرفته در پشت این تبلیغات پنهان‌ساز. شاید کمتر زنی باشد که دست‌کم یک بار طعم تلخ چنین دست‌اندازی‌هایی یا دست‌کم هراس و اضطراب ناشی از احتمال بروز این اتفاق را به هنگام گذار از پل‌های هوایی خلوت و پوشیده از تبلیغات نچشیده باشد. نمونه‌ای هرروزه از ناامن‌سازی گسترده‌ی فضاهای شهری برای زنان و نابرابری جنسیتی آشکار در توزیع فضاهای امن زیستنی.

با این پدیده به اشکالی گوناگون می‌توان مواجهه‌ی تحلیلی داشت: برای نمونه مواجهه و خوانشی استعاری: شمایل این‌چینی پل‌های هوایی به طریقی استعاری گواه نامصرحی است از یکی از وجوه کارکردی ایدئولوژی: **آشکارسازی به قصد پنهان‌سازی؛ نمایش نظرگیر بخشی از واقعیت به قصد نا-نمایش نظرپوش بخش دیگری از واقعیت.** در این‌جا پروپاگاندا‌ی چشمگیر — تو بگو چشم‌پوش — پرده‌ای می‌شود برای نادیدنی‌ساختن بسیاری از ناخرسندی‌های جاری و ساری. به بیان دیگر، آراستگی ظاهری و پیراستگی اخلاقی مندرج در تبلیغات — که عمقشان درست به اندازه‌ی ضخامت ناچیز خود تابلوهای تبلیغاتی است — و نیز تهنیت‌ها و تجویزهای نویدبخش آن‌ها — که بناست آن وجوهی از

زندگی را برایمان آشکار کنند که تاکنون از آنها ناآگاه بوده‌ایم — اتفاقاً و به طریقی پارادوکسیکال، در تلاش‌اند تا چیزهایی را برایمان پنهان کنند که همواره از آنها آگاه بوده‌ایم.

همدستی هوشمندانه ایدئولوژی و تبلیغات.

همچنین، مواجهه و خوانشی فردمحور که در آن «اهمال» فردی و بی‌توجهی مقامات مسئول مسبب برآمدن چنین شرایطی دانسته می‌شود. بنای آگزیماتیک این سطح از تحلیل، وجود سوژه‌هایی ناآگاه، یا آگاه اما بی‌کفایت است که در مقام مقصران امر، مسببان «اصلی» سلب احساس امنیت در قشر وسیعی از افراد جامعه و بالاخص زنان هستند.

اما شکل دیگر مواجهه با این پدیده — شکلی که در این نوشتار بدان خواهیم پرداخت — آن است که، نه در وجهی فردمحورانه-مقصریابانه، بلکه به طریقی قدرت‌محورانه-ساختاریابانه به این نمونه تحلیل، یعنی پل‌های هوایی، بیندیشیم و از خلال تأمل بر این نمونه خرد، گامی هرچند کوچک در فهم مناسبات قدرت جاری حول بدن زنان در ساحتی کلان‌تر برداریم. در این شیوه تحلیل باید از منظری متفاوت به پدیده «اهمال» نظر کنیم و این پدیده را یک «نادیده‌انگاری ساختاری-قدرتی»، و نه آن‌چنان که مرسوم است یک «نادیده‌انگاری فردی»، برشماریم. طرح این مدعای پژوهشی، برگرفته از یکی از مدعیات تئوریک فوکو است: فوکو بر این باور است که بدنه جامعه آغشته بی‌چون و چرای «معانی-قدرت» است؛ معانی-قدرتی که نه تنها از خلال این بدنه «بیان» می‌شوند، بلکه از آن بیش، بازتولیدشان به واسطه همین بدنه میسر می‌گردد. با اتکا بر این داعیه می‌توان نمونه پل‌های هوایی را چونان پاره‌ای از بدنه اجتماع — تو بگو امری رؤیت‌پذیر — در نظر گرفت و با تأمل بر شمایل فیزیکی‌شان و امکان‌هایی که به واسطه این شمایل برای وقوع تعرض بر بدن زنان فراهم می‌آید، بصیرت‌هایی قابل توجه در خصوص مناسبات قدرت موجود حول بدن زنان به کف آورد؛ بصیرت‌های تحلیلی نه فقط منحصر به این سازه فیزیکی خاص، بلکه قویاً قابل تسری و تعمیم‌دهی به سایر فضاهای متکثر اعمال تعرض بر بدن زنان.

اما این بدنه-فیزیک خاص چگونه می‌تواند ما را در دستیابی به این مهم راهبر باشد؟

پدیده دست‌اندازی به بدن زنان روی پل‌های هوایی نه از حیث قدمت زمانی‌اش پدیده‌ای نوظهور است و نه از وجه گستردگی‌اش پدیده‌ای کم‌دامنه. سال‌هاست که زنان با این پدیده مواجه‌اند — هرچند غالباً سخنی از آن به میان نمی‌آورند — و مردان نیز، اگر خود دستی در این کار نداشته باشند، بیش‌وکم از کم و کیف مآوقع آگاه‌اند. بر این اساس، صرف چنگ‌انداختن بر عنصر نادانستگی — و گاه حتی کتمان دامنه‌داربودن این پدیده — نه می‌تواند به گونه‌ای درخور تبیین‌کننده دلایل برآمدن آن باشد و نه از آن مهمتر، توجیه‌گر تداوم این وضعیت.

شاید در این میان آنچه بتواند در گام نخست، راهگشای طرح یک تبیین جایگزین — هرچند مقدماتی — از پدیده آزار جسمانی زنان — خصوصاً بر روی پل‌های هوایی و عموماً در سایر ساحت‌های اجتماعی — باشد، اندیشیدن بر شمایل فیزیکی پل‌های هوایی باشد: «همگان می‌دانند» که با نصب تابلوهای تبلیغاتی بر بدنه پل‌ها، «به آشکارگی» در پس پشت این تابلوها فضایی «پنهان و نادیدنی»، و به یک اعتبار «نباید-دیدنی»، شکل می‌گیرد که در کسوت یک حیاط خلوت «امن»، امکان دست‌اندازی مردان به زنان و ایجاد فضایی «ناامن» را میسر می‌سازد. مدعای محوری این نوشتار آن است که این منطق فضایی حاکم بر پل‌های هوایی — منطق امن‌سازی-ناامن‌سازی، آشکارسازی-پنهان‌سازی، و در نهایت

مُجازسازی غیرمُجاز – همان منطق حاکم بر سایر فضاهای بسترساز بروز تعرضات جسمی بر زنان است. لیکن چنانچه تحمیل این منطق را برابر با تحمیل قسمی خاص از مناسبات قدرت بر بدن زنان بینگاریم، آن گاه باید بپذیریم که بازتولید و تکثیر این فضا، منطق یا مناسبات، به استراتژی‌هایی نیاز دارد که اندیشیدن بر آن‌ها برای ارائه یک تبیین قدرت‌محورانه ضرورتی گریزناپذیر خواهد داشت. بر این اساس و متعاقب این بحث، می‌توان پرسش‌های ذیل را طرح کرد: مناسبات قدرتی که می‌تواند به ایجاد چنین فضای امنی برای ناامن‌سازی فضای زنان دامن زند حائز چه ویژگی‌هایی است؟ به بیان دیگر، مناسبات قدرت حاکم برای ایجاد و تداوم فضاهای دست‌اندازی به بدن زنان در ساحت‌های گوناگون، از کدامین استراتژی‌های کنترل و نیز استراتژی‌های بازتولیدی مدد می‌جوید؟

ادامه نوشتار پیش رو کوششی است آغازین در پاسخ‌دهی بدین پرسش‌ها.

۲

اگر بخواهیم در شرحی بسیار موجز نحوه ساماندهی بدن به دست قدرت را ترسیم کنیم، باید بگوییم مناسبات قدرت از یک سو با خلق «حقیقت‌معنا»، مدار تحرک و امکان‌های پیش روی بدن را ترسیم و تحدید می‌کنند و بدین واسطه به برساخت سوژه‌ای مورد تأیید خود دست می‌یابند، و از سوی دیگر و همزمان، با اعمال برخی استراتژی‌ها به بازتولید و ابقای این حقیقت برساخته مبادرت می‌ورزند. شفاف‌تر سخن بگوییم:

در آشکارترین وجه ماجرا بدن و بیش از همه بدن زنان به درجه‌ای از قداست-تابو-حرمت ملبس می‌شود که هر شکلی از دست‌زدن به آن، خارج از چارچوب‌های وضع‌شده، با مجازات روبه‌رو می‌شود. با این حال، این استراتژی «تابوسازی» سوژه مهم دیگری نیز دارد: درست است که «عموماً» نباید به بدن تقدیس‌یافته دست زد، اما در عین حال، نباید دیگری نیز وجود دارد که «هیچ‌گاه» نباید از آن تخطی کرد: سخن گفتن از بدن مورد تعرض و تعرض صورت‌پذیرفته. سکوت، زینده فرد مورد تعرض است.

تا این‌جای کار احتمالاً بسیاری کسان دست‌کم موافق وضع محدودیت‌ها و مجازات‌ها برای حفظ ساحت «خصوصی» بدن‌ها هستند. اما داستان به همین جا خاتمه نمی‌یابد، سوژه دیگر ماجرا حاکی از آن است که همواره بسترهایی فراهم و تحمیل می‌شود و، به بیان دقیق‌تر، استراتژی‌های دیگری خلق و استعمال می‌شود نه فقط برای توجیه، که حتا بعضاً برای امکان‌دهی به تعرضات وارد بر همین بدن «خصوصی‌شده». به این قبیل استراتژی‌ها می‌توان در قالب دو «مفهوم» تاریخی و سنتاً پذیرفته‌شده اندیشید: مفهوم نخست یک استراتژی-اسطوره فراتاریخی و فرااجتماعی با عنوان «طبیعت»، و مفهوم دوم یک استراتژی-اهرم‌فشار تاریخی و اجتماعی با عنوان «آبرو». لذا چنان‌که آشکار است، به باور نگارنده مفاهیمی همچون «طبیعت» و «آبرو»، نه «مفهوم-موجودیت»‌هایی فرهنگی و بعضاً خنثا، که اتفاقاً و دست بر قضا، «مفهوم-استراتژی‌های» اثرگذاری هستند که طی مناسبات قدرت برای تثبیت جایگاه متعرضان به بدن وضع و تحمیل می‌شوند.

با اتکا بر این استراتژی‌ها، متعرضان – که طیفی از مردان غریبه تا محارم را دربر می‌گیرند – همواره واجد «طبیعتی» نشان داده می‌شوند که «طبیعتاً» متعرض است و در مقابل، تعرض‌شوندگان توده واکنشگری هستند که «ضرورتاً» باید در

برابر این «طبیعت» مدارا پیشه کنند و در قبال خواسته‌های طبیعی‌اش موضعی درخور اتخاذ نمایند؛ موضعی نه مخالف که مداراگر؛ نه متضاد که متحمل.

اما چنانچه فردی از اتخاذ این جایگاه منفعلانه-متمحلانه و پذیرش بی‌چون و چرایی آن تن بزند و در مقابل، برای افشای این تعرض تلاشی صورت دهد، با شکل دیگری از استراتژی‌های کنترل‌کننده بدن — و به تعبیری استراتژی‌های ابقاکننده موضع متعرضان — سرکوب و محدود می‌شود: از یک سو، خوردن داغ ننگ «بی‌آبرویی» و از سوی دیگر، اتهام به تسری این بی‌آبرویی به دامان پاک جامعه.

در این جا چرخش عجیبی اتفاق می‌افتد: متعرض بنا به طبیعت گریزناپذیر، مردانه، و مقتدرانه‌اش عمل کرده و لذا چندان هم مقصر نیست. پس این عنصر مورد تعرض است که به سبب مراعات نکردن برخی احتیاطها، هم موجب تحریک طبیعت عنصر متعرض شده و هم مسبب بی‌آبرویی برای خودش و اجتماعش. برای همین است که او، و نه فرد متعرض، مستوجب عقوبتی است مکفی. درواقع این استراتژی دوم با پیوندزدن کنش رادیکال افشاگری با مفاهیمی همچون وقاحت، بی‌شرمی و ترویج بی‌بندوباری، اتفاقاً فرد مورد تعرض را در کسوت ضمنی متعرضی جا می‌زند که به حیثیت خودش و اجتماعش خدشه و تعرضی وارد کرده و بدین سبب مستوجب عقوبتی سخت گردیده: بی‌آبرویی. بر این اساس، تنها کنش درخوری که می‌تواند فرد مورد تعرض واقع شده را از این عقوبت سنگین برهاند، دست بر قضا بی‌کنشی است و دم‌فرو بستنی «متانت‌بار». اما، و به رغم این همه، همواره باید نکته‌ای حیاتی را نیز به یاد داشته باشیم: صرف نظر از این استراتژی‌های تثبیت‌کننده مناسبات قدرت، به‌واقع مهم‌ترین فرایندی که این قبیل مناسبات و استراتژی‌های پیش‌برنده آن را بازتولید و تمدید می‌کند «تاخوردن» (folding) خارج — یا همان مناسبات قدرت فرم‌دهنده به بدن — به داخل، و متعاقب آن، برساخت خودآگاهی سوژه و، به تعبیر دیگر، برساخت سوژکتیویته‌ای است که بر اثر درونی‌کردن قواعد برآمده از مناسبات قدرت بداهت امور را می‌پذیرد و در محدوده امکان‌هایی که قدرت به رویش گشوده است، هم با جهان و هم با خودش وارد مرادده می‌شود. بدین معنا، سوژکتیویته ابزار پر قدرتی است برای حیات و ابقای نابرابری‌ها؛ یک همدست راهگشا که استراتژی‌های قدرت «از خلال» آن اجرا می‌شوند؛ با این همه، از آنجایی که قدرت در عوض کاربست اجبار عریان از استراتژی‌های نادیدنی جهت‌دهنده بهره می‌برد، همواره آستن تولید توهمی شیرین برای سوژه‌های برساخته‌اش نیز هست: توهم «انتخاب عقلانی» یا «متانتی ارزش‌مند».

در واقع، به‌واسطه همین ایده‌های تحلیلی می‌توان مذاقه‌ای تئوریک داشت بر بخش قابل توجهی از واکنش‌های صورت‌گرفته به تعرضات وارد شده بر بدن زنان — و البته این روزها سایر بدن‌های جامعه. بنا بر شواهد موجود، شایع‌ترین رفتار زنان در قبال تعرضات وارد بر بدنشان تن‌دادن به سکوتی «خودخواسته» است و ناگفتنی گذاشتن آن چه که می‌بایست گفته شود. با اندک پرس‌وجویی از زنان می‌توان چند دلیل مشخص برای این «کنش» به دست داد: نخست آن که زنان همواره در این نگرانی بحق به سر می‌برند که از سوی مطلعان از تعرض، مورد شماتت و توییح قرار گیرند؛ آن هم به سبب اتهاماتی همچون تحریک «طبیعت» همواره مطالبه‌گر و خواهنده مردانه با رفتارهایی از قبیل طنازی، جلوه‌گری، خودعیان‌سازی و... دیگر آن که در بسیاری از تعرضات رخ داده، زنان به‌واسطه ترس از «بی‌آبرویی»، و وحشت از آن که مبدا انگشت اتهام دیگران به سویشان نشانه رود و آن‌ها را به مسئله‌دار بودن و تقصیرکار بودن متهم سازد، ترجیح می‌دهند از اعتراض و

افشاگری در این خصوص اجتناب ورزند. به علاوه، تابوسازی‌های گفتاری تحمیل شده از سوی مناسبات قدرت نیز عامل بسیار مؤثری است در دم‌فرو بستن به وقت تعرض بر بدن‌های «خصوصی».

اما آیا این به‌راستی بن‌بستی است گریزناپذیر و واقعیتی است تغییرناکردنی؟ هرگز.

معادله فوق — با طرفین «طبیعت» و «تابوی بدن» در یک سمت، و «بی‌آبرویی» و «سکوت» در سمت دیگر — همواره می‌تواند بر هم بخورد. به قول والاس استیونس: «ممکن است، ممکن، ممکن، باید که ممکن باشد».

به‌یقین، هرچند مناسبات قدرت برآند تا برای خلق سوژکتیویته‌ای بهنجار، همواره زائده‌های یک سوژکتیویته نابهنجار را برچینند و بدین طریق بقای خود را بدون توسل به زور عریان تضمین نمایند، اما و به‌رغم تلاش جانکاهشان، هرگز نخواهند توانست تمامی سویه‌ها و داشته‌های سوژکتیویته را از آن خود سازند. این به سبب آن است که سوژکتیویته همواره با مقاومتی فسخ‌ناشدنی عجین است، چرا که از منظری هستی‌شناسانه، سوژه یعنی امکان‌های همواره و نامتناهی. درست است که مناسبات قدرت بی‌وقفه درصدد آن هستند که امکان‌های پیش‌روی سوژکتیویته را به سمت و سوی خاصی سوق دهند و تنها وجوه مشخصی از این امکان‌ها را در راستای اهدافی خاص گشوده نگاه دارند، اما این هرگز به معنای حذف سایر امکان‌های بالقوه سوژه نیست. امکان‌هایی که برای فعلیت‌یابی، به «فرم جدیدی از تهور و شجاعت» نیاز دارند؛ شجاعتی که واضح یک وضعیت جدید است؛ شجاعتی برهم‌زننده معادلات وضع‌شده دیرپا؛ شجاعتی از جنس «سخن‌گفتن».

بدین قرار زنان می‌بایست برای برهم‌زدن معادله تلاش و تهوری مضاعف از خود نشان دهند. آن‌ها باید از بدن‌هاشان و از تعرضات وارد بر آن، بی‌واهمه از اسطوره‌مانگ بی‌آروشدن — که خود استمراربخش واهمه‌هایشان است — سخن برانند. معادله برهم‌خوردنی است.